

نظری اجمالی و کوتاه در تاریخ تفکر اسلامی می‌اندازیم تا ببینیم امت اسلام با همه اختلافی که در طوائف و در این بحث هست چه طریقه‌ای را در تفکر سلوک کردند، البته قبلا این نکته را خاطر نشان می‌سازیم که ما در این بحث به مذاهب آن یا باطل بودن این مذاهب نمی‌پردازیم، تنها عوارض و تحولی را که در منطق قرآن رخ داده از نظر حق بودن و مخالفت آنرا اثبات نموده و تحکیم می‌کنیم، حتی در این بحث کاری به افتخارهایی که موافقین کرده و گذراننده موافقت که مخالفین آورده‌اند نداریم، نه به ریشه آن حرفها کاری داریم و نه به شاخ و برگهایش، چون پرداختن به آن عذرهایی حرفها طریقه دیگری است از بحث، حال چه اینکه مذهبی باشد یا نباشد.

با منطق خاص به خودش در احکام و سنت‌هایی که برای تمامی شوون زندگی بشر تشریح کرده بدون هیچ قرآن کریم شرطی نوع انسان را در همه احوالش محکوم به احکام خود دانسته، چه در حال انفراد و چه در حال اجتماع، چه قیدی و چه کبیر، مرد یا زن، سفید یا سیاه، عربی یا عجمی، حاضر یا مسافر، شهری یا روستائی، عالم یا جاهل، شاهد صغیر در هر جائی و در هر زمانی که باشد، و در کل شوونات او چه عقیده‌اش و چه اخلاق و اعمالش مداخله کرده و در یاغایب، این هیچ شکی نیست.

پس قرآن با تمامی علوم و صنعت‌ها که ارتباط با ناحیه‌ای از نواحی زندگی بشر داشته باشد اصطکاک و با این حساب، دارد، و این معنا نیز از خلال آیاتی از قرآن کریم که بشر را به تدبیر، تفکر، تذکر و تعقل دعوت می‌کند، به روشنی برخورد که قرآن در دعوت بشر به تحصیل علم و از بین بردن جهل و سر در آوردن از اسرار آنچه که از اجزای عالم فهمیده می‌شود گرفته تا ارضیات یعنی جمادات و نباتات و حیوانات و انسانها و آنچه مربوط به ماورای عالم ما است از سماویات و شیطانها و لوح و قلم و غیر اینها بیاناتی دارد، که رساتر از آن تصور نمی‌شود و منظور اسلام از این تحریک‌ها و ملائکه این است که بشر به وسیله معرفت به آنچه گفته شد خدای سبحان را بشناسد، و به آنچه که به نحوی از انحاء تشویقها با سعادت در زندگی انسانی و اجتماعی انسانها دارد آشنا گردد و بفهمد که برای به دست آوردن چنین زندگی‌ای ارتباطی چگونه اخلاقی کسب کند و چه شرایع و حقوقی را رعایت نماید و چه احکام اجتماعی را مورد عمل قرار دهد.

دیگر در سابق توجه کردید که اسلام طریق تفکر فطری را تایید می‌کند، همان طریقه‌ای را که فطرت بی اختیار از سوی سفارش کسی به آن دعوت می‌کند، و بشر راهی برای فرار از آن ندارد، و این واقعیت همان سیر منطقی است. و بدون

خودش هم این صناعت‌های منطقی یعنی برهان و جدل و موعظه² را به کار برده، و امتی را که هدایت می‌کند قرآن کریم به اینکه از آن طریق پیروی کند، یعنی مطالب خود را - آنچه جنبه نثری دارد و خارج از مرحله عمل است دعوت نموده

تعقیب کنند و در غیر آن یعنی در حکمت عملی به مسلمیات استدلال کنند و یا به بیاناتی که عبرت انگیز - از راه برهان - را به عبرت وا دارد، و نیز قرآن کریم در بیان مقاصدش سنت نبویه را معتبر کرده و پیروی از رسول باشد و شنونده اسوه و خط سیر معین فرمود، مسلمانان نیز دستورات آن حضرت و سخنانش را حفظ نموده و از مشی علمی خدا(ص) را آن جناب تقلید کردند، آنچنان که یک‌دانش آموز در سلوک علمی اش از استادش پیروی می‌کند.

علمی مسلمین در عهد رسول الله(ص) و تحولاتی که پس از رحلت آن حضرت پدید آمد مردم در عهد رسول اشاره به وضع

ایام اقامت آن جناب در مدینه است(جدید العهد با تعالیم اسلامی بودند، و حالشان در تدوین علوم خدا(ص)(منظورمان

شبهه‌تر به حال انسانهای قدیمی بود که با ذهنی ساده و غیر فنی به بحثهای علمی می‌پرداختند، البته با و صناعات

که به تحصیل و تحریر علم داشتند، و لذا در آغاز اولین قدمی که برداشتند حفظ قرآن و قرائت آن و سپس همه‌عنایتی

بود، یعنی سخنانی که از رسول خدا(ص) و بایک واسطه از آن جناب می‌شنیدند حفظ می‌کردند، و از حفظ حقا³ احادیث

نقل می‌نمودند، چون(به جز افرادی که ای بسا از عدد انگشتان تجاوز نمی‌کردند)کسی نوشتن را برای دیگران

قدم دومی که در مسیر علم برداشتند مختصر مناظراتی در خصوص علم کلام بود، که یا در بین خود داشتند نمی‌دانست،

از غیر مسلمانان و صاحبان مذاهب بیگانه - مخصوصا یهودیان و مسیحیان، چون قبائلی از این دو ملت در و یا با بعضی

عربستان و در حبشه و شام می‌زیستند، از همین جا بود که علم کلام پیدا شد، اشتغال دیگری که مسلمانان شبه جزیره

و روایت اشعار بود که خود یک سنت قدیمی عرب بود، ولی اسلام اهتمامی به امر آن نکرد و در کتاب مجیدش داشتند نقل

حتی یک کلمه شعر و شعرا را نستود سنت رسول خدا(ص) نیز پر و بالی به آن نداد.

بود تا وقتی که رسول خدا(ص) رحلت نمود، و مساله خلافت جریانی به خود گرفت که معروف است، و اختلاف این وضع

خلافت بابی به ابواب علم کلام افزود، و یکی دیگر از مسائل علم کلام شد که دانشمندان اسلامی را به خود

خلیفه اول بعد از جنگ یمامه و شهادت جمع بسیاری از حافظان و قاریان قرآن، از ترس اینکه مبادا چیزی از در زمان شود قرآن را جمع آوری کردند، در عهد او که تقریباً به دو سال طول کشید امر به این منوال گذشت، سپس قرآن فراموش در عهد خلیفه دوم بار دیگر قرآن جمع آوری شد.

آوازه اسلام بلند شد و قلمرو آن در اثر فتوحات عظیمی که در عهد وی رخ داد، گسترش یافت. مسلمانان از تعمق و چون علمی و روابط علوم و ترقی در مدارج آن بازماندند، حال یا بدین جهت بود و یا برای اینکه خود را نیازمند به در مسائل علم و بسط مسائل علمی نمی دانستند، چون در آن روزگاران علم چیزی نبود که فضیلت و اهمیتش برای بشر توسعه شده باشد، و به همان مقدار برای انسان محسوس بود که آثار آن را دیده باشند، و معلوم است که علمی که اثر معلوم محسوسی برای بشر آن روز داشته همان صنعت بوده، امتی آن را در امتی دیگری دیده و می شناخته.

با فتوحات پی در پی و پر اهمیتی که نصیب عرب گردید آن غریزه های جاهلانه عرب که در اثر تربیت از سوی دیگر فروکش شده بود، بار دیگر سر به طغیان کشید، غرورها و نخوت ها بار دیگر سرکشی آغاز کرد و در نتیجه به اسلامی آرام آرام روحیه امتهای مستکبر و استعمارگر را به خود گرفتند، شاهد این مطلب شیوع تقسیم و پاره پاره شدن تدریج و آن روز است، به عرب و غیر عرب (به این معنا که امت عرب نعمت عظمای اسلام و این دین نجات بخش را به امت اسلام حساب کرد، و غیر عرب را موالی - بردگان - لقب داد) شاهد دیگرش رفتار معاویه است که در آن ایام والی حساب خود و حکومت اسلامی را رنگ سلطنت داد، و در بین مسلمانان چون قیصرهای روم رفتار کرد، شواهد بسیار دیگری شام بود، که تاریخ از لشکریان اسلام ضبط نموده و همین روش خلق و خوی مسلمانان را عوض کرد و معلوم است بر این معنا هست که نفسیات آن چنانی در سیر علمی و مخصوصاً در تعلیمات قرآنی اثر گذاشت.

معارفی که از دین داشتند و سیر علمی تا آن حدی که در سابق پیش رفته بود متوقف شد، یعنی اشتغالات و آن مقدار منحصر در قرائت قرآن بود، قرائتی منسوب به زید بن ثابت و قرائتی منسوب به ابی و ابن مسعود و غیر آنان بود. علمیشان

در آن زمان به نحو چشمگیری رواج یافت و نقل و ضبط احادیث بسیار شد، به حدی که عمر بعضی از صحابه و اما حدیث حدیث نهی کرد، زیرا او زیاده از حد حدیث گفته بود، از سوی دیگر عده‌ای از اهل کتاب به اسلام در آمدند و را از نقل محدثین که کارشان نقل حدیث بود

صفحه : ۴۴۶

بسیاری از آنان در باره اخبار کتابهایشان و داستانهای انبیاءشان و امتهایشان را شنیدند و شنیده‌های خود را با مطالب احادیث که از رسول خدا(ص) شنیده و حف^۳ کرده بودند مخلوط نموده، و جعل احادیث دروغین و دستبرد در آنچه از صحیح را شروع کردند که امروز در میان احادیثی که از طرق صحابه و راویان صدر اول از رسول خدا(ص) نقل احادیث بسیار زیادی از این کلمات دروغین و بریده بریده یافت می‌شود که قرآن کریم به ظاهر الفاظش آنها را دفع شده مقدار می‌کند و عمده سببی که باعث این دستبردها شد چند امر بود.

بسیار زیادی بود که مردم برای همنشینی رسول خدا(ص) و برای حف^۳ حدیث معتقد بودند، و حتی افرادی را اول احترام خدا(ص) راندیده بودند و تنها از اصحاب آن جناب احادیثی نقل می‌کردند مزیتی بر سایر مردم قائل بودند، هم که رسول تعظیم می‌کردند، و همین جهت باعث شد که هر کسی - چه لایق و چه نالایق - برای اینکه در بین جامعه سر و و آنان را از سایرین بلندتر داشته باشد، به نقل حدیث پرداخته و خود را محدث و راوی قلمداد کند، حتی کسانی هم که گردنی یا نصرانی بودند نشان مسلم بود با این حال به صرف اینکه حدیث نقل می‌کرد در جامعه آن روز جا می‌افتاد یهودی بودند نشان می‌شد، و قهرا برای اینکه این محدث از آن دیگری جلو بزند و محترم‌تر شود هر چه از دهانش در می‌آمد و محترم به عنوان حدیث می‌گفت.

دوم جعل حدیث، حرص شدیدی بود که این افراد در حف^۳ حدیث داشتند همین حرص در حف^۳ حدیث و نقل آن عامل که در باره درستی و نادرستی حدیث و تدبر در معنای آن و مخصوصا عرضه کردن آن بر کتاب خدا دقت کنند، نمی‌گذاشت کریم اصل دین بود و ساختمان دین بر این پایه و اصل نهاده شده بود، فروع دین از این اصل ریشه می‌گرفت، با اینکه قرآن بطوری که در نقل معتبر آمده سفارش اکید کرده بود که هر سخنی را از هر کسی نپذیرند، بلکه رسول خدا(ص) هم خود را بر قرآن کریم عرضه کنند، در صورتی که مخالف قرآن بود رهایش کنند، و در حدیث معتبر فرموده بود:

شنیده‌های

”ستکثر علی القاله“ بزودی حدیث تراشان علیه من زیاد می‌شوند و احادیثی دیگر از این قبیل.

معنا فرصتی شد برای اینکه احادیث جعلی و دروغینی در مورد صفات خدا و اسماء و افعال او و نیز در باره همین که به انبیای گرامی نسبت داده شده، و اعمال زشت که به رسول خدا(ص) نسبت داده شده و آن جناب را مشوه لغزشهایی و در باره خرافاتی در خلقت و ایجاد و داستانهای دروغینی از امتهای گذشته و در باره تحریف شدن قرآن و جلوه داده، مسائل دیگری از این قبیل در دست و دهنها بگردد، احادیثی که دست کمی از خرافات

صفحه : ۴۴۷

تورات و انجیل ندارد.

وضع آن شد که تقدم و عمل در بین قرآن و حدیث تقسیم شود، یعنی تقدم و احترام صوری از آن قرآن و اخذ و نتیجه این آن حدیث شود، و در اندک مدتی قرآن از حیث عمل متروک گردد، و این سیره نکوهیده یعنی مسامحه در عرضه عمل از قرآن، همچنان در بین امت استمرار یافت و تا به امروز نیز عملاً استمرار یافته، هر چند که امت آن را به زبان حدیث بر و ناپسند می‌داند، قرآن کریم نیز از آن پیشگوئی کرده و فرموده که رسول خدا(ص) در قیامت خواهد گفت انکار نموده امت من قرآن را متروک گذاشتند، الا عده‌ای قلیل که در هر عصری از این انحراف دور ماندند.^(۱) و همین پروردگارا و سهل انگاری عینا یکی از اسبابی بود که باعث شد بسیاری از خرافات قومی و قبیله‌ای که هر قومی در قدیم به مسامحه بودند بعد از مسلمان شدنش نیز به عنوان یک اعتقاد دینی باقی بماند، آری مثل معروف می‌گوید: ”الداء یجر آن معتقد الداء“ درد، دردی دیگر می‌زاید.

در جعل احادیث ماجرائی بود که بعد از رحلت رسول خدا(ص) در مساله خلافت پیش آمد و ارای عامه عامل سوم در باره اهل بیت آن جناب مختلف گردید، عده‌ای طبق دستور رسول خدا(ص) به آن حضرات تمسک جسته، و مسلمین ورزیدند، جمعی دیگر از آن حضرات روی گردانیده و اعتنائی به امر آنان و مکانتشان به علم قرآن نکردند و به آنان عشق و یادگیری علم قرآن به غیر آن حضرات مراجعه نمودند، جمعی دیگر با آن حضرات دشمنی نموده، با جعل برای آگاهی به آنان بدگوئی کردند، با اینکه رسول خدا(ص) در مواقفی و کلماتی که احدی از مسلمانان در صحت آنها احادیثی دروغین آنها تردید نکرده، سفارش فرموده بود که علم دین را از اهل بیت او بگیرند، و چیزی به اهل بیت او نیاموزند، و

و در دلالت
بیت آن جناب از همه امت به کتاب خدا آگاه‌ترند، و نیز به امت فرمود که اهل بیتش هرگز در تفسیر قرآن خطا
اینکه اهل
و در فهم قرآن دچار اشتباه نمی‌شوند و در حدیث معروف به ثقلین که بطور تواتر نقل شده، و احدی در آن
نمی‌کنند
و فرمود: من از میان شما می‌روم و به جای خود دو چیز بس گرانمایه می‌گذارم، یکی کتاب خدا و دیگر
تردیدنکرده،
را، و این دو، تا ابد با همند و از یکدیگر جدا نخواهند شد، تا بر لب‌حوض کوثر بر من در آیند، (تا آخر حدیث) و در
عترتم
بعضی از طرق همین حدیث آمده که سپس

.....
(۱) "سوره فرقان، آیه ۳۰".

صفحه : ۴۸

چیزی به اهل بیت من نیاموزید که آنان اعلم از شمايند، و نیز در حدیثی مستفیض که بسیار نقل شده فرموده: "فرموده:
قرآن را به رای خود (یعنی بدون سؤال از اهل بیت) (ع) تفسیر کند - باید که جای خود را آماده در دوزخ بداند"،
هر کس
که بحث آن در سابق یعنی در جلد سوم این کتاب در بحث‌های محکم و متشابه گذشت.
از اهل بیت (ع) بزرگترین شکاف را در تمام تفکر اسلامی پدید آورد و این اعراض از اهل بیت (ع) بزرگترین شکافی
اعراض
در نظام تفکر اسلامی پدید آمد و باعث شد علم قرآن و طریقه تفکری که قرآن به سوی آن می‌خواند در
بود که
متروک و فراموش شود، شاهد بسیار روشن آن این است که در جوامع حدیث کمتر به احادیثی بر می‌خوریم
بین مسلمانان
اهل بیت روایت شده باشد، آری اگر شما خواننده محترم از یک سو مقام و منزلتی که اهل حدیث در زمان
که از امامان
و حرص و ولعی که مردم در اخذ و شنیدن حدیث از خود نشان می‌دادند در نظر بگیری، و از سوی دیگر در
خلفا داشتند،
هزار حدیثی که در جوامع حدیث گرد آوری شده احادیث منقوله از علی و حسن و حسین در ابواب مختلف
بین دهها
و مخصوصاً در تفسیر نقل شده بشماری آن وقت انگشت حیرت به دندان خواهی گزید (که خدایا چگونه شد
معارف‌دین
که بیش از دو سه سال رسول خدا (ص) را ندید دهها هزار حدیث دارد، ولی اهل بیت رسول خدا (ص) که در
فلان صحابه
و جلوت و در کودکی و جوانی در سفر و حضر با آن جناب بودند حدیث چندانی در جوامع ندارند؟!)) و چرا صحابه
خلوت
حدیثی از اهل بیت نقل نکردند؟ و چرا تابعین یعنی طبقه دوم مسلمین روایاتی که از آن حضرات نقل کرده‌اند از

حتی یک

نمی‌کند؟ و چرا حسن بن علی (با اینکه خلیفه ظاهری نیز بود) احادیثش به ده عدد نمی‌رسد؟ و چرا از حسین

صد تجاوز

حتی یک حدیث دیده نمی‌شود؟ با اینکه بعضی‌ها تنها روایات وارده در خصوص تفسیر را آمار گرفته‌اند به

بن علی

بالغ شده، که تنها جمهور آنها را نقل کرده‌اند، که سیوطی آنها را در کتاب اتقان‌ش آورده و گفته این عدد روایاتی

هفده‌هزار

تفسیر ترجمان القرآن‌ش که الدر المنثور خلاصه آن است آورده و روایات وارده در ابواب فقه نیز همین نسبت را

است که در

از آمارگران از این قبیل احادیث تنها به دو حدیث برخورده‌اند که در ابواب مختلف فقه از حسین (ع)

دارد، و بعضی

روایت شده، و چرا باید چنین باشد؟.

جز این می‌تواند داشته باشد که مردم از اهل بیت دوری کردند، و از حدیث آنان اعراض نمودند؟ و یا اگر از آنان

آیا علتی

و بسیار هم گرفتند لیکن در دولت اموی به خاطر دشمنی که امویان با اهل بیت داشتند آن احادیث از بین

حدیث گرفتند

رفت و به فراموشی سپرده شد؟ نمی‌دانیم.

صفحه : ۴۴۹

قدر هست که کنار زدن علی (ع) و شرکت ندادن آن جناب در جمع قرآن در اوائل رحلت رسول خدا (ص)، و در

اما این

اواخر عهد عثمان و نیز تاریخ حسن و حسین احتمال اول را تایید می‌کند.

که امت اسلام و یا حکومت اموی در باره علی (ع) نمودند کار را بدان جا کشانید که نه تنها تمامی

این حق‌کشی‌هائی

جناب مورد اعراض واقع شد، بلکه بعضی‌ها حتی نهج البلاغه را نیز انکار کردند، که کلام آن جناب باشد، آری

احادیث آن

برجسته و غرای نهج البلاغه مورد سؤال و تردید قرار گرفت، ولی خطبه بتراء زیاد بن ابیه و اشعاری که یزید در

خطبه‌های

باره شراب سروده جای هیچ اختلافی نبود و حتی دو نفر هم در باره آنها اختلاف نکردند.

پیغمبر همچنان م²لوم و مقهور بودند، و احادیثشان متروک بود، تا آنکه امام باقر و امام صادق (ع) در یک

اهل بیت

زمان یعنی در دوره انتقال حکومت از بنی‌امیه به بنی‌العباس قیام نموده آنچه از احادیث پدران بزرگوارشان به

برهه‌ای از

سپرده شده بود برای مردم بیان کردند و آنچه از معارف اسلام که مندرس گشته اثری از آن نمانده بود

دست فراموشی

برای مردم بیان کردند.

احادیثی که آن دو بزرگوار و سایر امامان از پدران خود نقل نموده در اختیار امت اسلام نهادند، نیز از

امام مع الاسف

دستبرد سالم نماند، همانطور که در کلمات رسول خدا(ص) دست بردند، کلمات آن حضرات نیز مورد دستبرد
دسیسه و

به شهادت اینک که خود آن دو بزرگوار به این معنا تصریح نموده، چند نفر از وضاعین و حدیث تراشان را
قرار گرفت،

نام بردند، مانند مغیره بن سعید، و ابن ابی الخطاب، و... و بعضی دیگر از ائمه(ع) بسیاری از روایاتی که از
برای مردم

از خود ایشان در دست و دهنها افتاده بود انکار نموده و به شیعیان خود دستور فرمودند هر حدیثی که
رسول خدا(ص) و

از ما برای شما نقل می شود بر قرآن عرضه کنید، آنچه موافق با قرآن است بگیرید، و آنچه مخالف است رها کنید.

مگر افرادی انگشت شمار به این دستور عمل نمودند، و مخصوصا به روایاتی که در غیر مورد مسائل فقهی بود
اما مردم

آنها بر قرآن پذیرفتند، و رفتار عامه مردم شیعه در قبول هر سخنی که جنبه حدیث داشت رفتار عامه مردم
بدون عرضه

سنی در مورد احادیث نبوی بود.

عامه شیعه در این امر آنچنان افراط کردند که جمعی قائل شدند به اینکه ظواهر قرآن حجت نیست، ولی
و حتی

دیگر از قبیل مصباح الشریعه و فقه الرضا و جامع الاخبار حجت است، و افراط را از این حد نیز گذرانده به جایی
کتابهایی

رساندند که گفتند: حدیث هر چند که

صفحه : ۴۵۰

صریح قرآن باشد می تواند قرآن را تفسیر کند، و این حرف ن^۲یر و هم سنگ سخنی است که بیشتر اهل سنت
مخالف

و آن این است که حدیث اصلا می تواند قرآن را نسخ کند، و به نظر می رسد قضاوتی که دانشمندان در باره رفتار
گفته اند،

کرده اند قضاوت درستی باشد، آنها گفته اند: اهل سنت کتاب را گرفتند و عترت را رها کردند و سر انجام
امت اسلام

بدانجا کشیده شد که کتاب هم از دستشان رفت، و شیعه عترت را گرفته کتاب را رها کردند، و سر انجام کارشان
کارشان

شد که عترت هم از دستشان رفت، پس می توان گفت که امت اسلام بر خلاف دستور صریح رسول خدا(ص)
بدینجا کشیده

که فرموده: "انی تارک فیکم الثقلین..."، هم قرآن را از دست دادند، و هم عترت را، هم کتاب را و هم سنت را.

که امت در مورد حدیث پیش گرفت یکی از عواملی است که در قطع رابطه علوم اسلامی یعنی علوم دینی و ادبی
این راهی

اثری به سزا داشت، با اینکه همه آن علوم به منزله شاخ و برگها و میوه های درخت طیبیه قرآن و دین بود،
از قرآن کریم

اصلش ثابت و فرعش در آسمان است و به اذن پروردگارش میوه اش را در هر آبی می دهد، چون اگر در باره این
درختی که

به خرج دهی خواهی دید که طوری تنظیم شده که پیدا است گوئی هیچ احتیاجی به قرآن ندارد، حتی ممکن

علوم دقت

محصل همه آن علوم را فرا بگیرد متخصص در صرف و نحو بیان و لغت و حدیث و رجال و درایه و فقه و اصول است یک این درسها را تا آخر بخواند و قهرمان این علوم نیز گردد، و حتی به پایه اجتهاد نیز برسد، ولی قرآن را آنطور بشود، و همه نتواند قرائت کند، و یابہ عبارتی اصلا دست به هیچ قرآنی نزده باشد، پس معلوم می شود از این دیدگاه هیچ که باید آن علوم و میان قرآن نیست و در حقیقت مردم در باره قرآن به جز قرائت هیچ وظیفه ای ندارند، و العیاذ رابطه ای میان ارزشی جز خواندن و یا آویزان کردن به گردن نوزاد - تا از حوادث ناگوار محفوظ بماند - ندارد، پس شما بالله قرآن عزیز اگر از این قسم مسلمانان هستی عبرت بگیر و در رفتار با قرآن تجدید نظر کن، حال بر سر سخن آمده و خواننده می گوئیم.

و علم کلام در زمان خلافت عمر و سپس در زمان خلافت امیر المؤمنین و سپس در دوران بنی امیه بحث در علم حدیث و در باره حدیث در زمان عمر آن سرگذشتی را داشت که شنیدید، و اما در عهد خلافت عمر دامنه علم کلام باره قرآن کریم نهاد، و علتش این بود که در اثر فتوحات بسیار وسیعی که نصیب امت اسلام شد قلمرو سرزمین اسلام رو به وسعت یافته و بالطبع اختلاط مسلمانان با غیر مسلمانان و صاحبان آئینها و مذاهب دیگر، بیشتر شد و در بین گسترش و احباری و اسقف هائی و بطریق هائی اهل بحث بودند که می خواستند در باره ادیان و مذاهب بحث کنند، در آنان علمائی کلامی اوج گرفت، ولی در آن ایام این بحثها تدوین نشد، چون می بینیم در کتب رجال علمائی از فن کلام نتیجه بحثهای که شرح حالشان آمده، همه بعد از این

صفحه : ۴۵۱

عصر و تاریخ بوده اند.

دوره خلافت عثمان رسید، و عثمان با آن همه سر و صدائی که علیهش بپا شد، و شورشی که مردم بر او کردند تا آنکه از پیش نبرد و تنها توفیقی که یافت این بود که قرآنهای متعددی که بین مردم بود جمع آوری نموده و منحصر هیچ کاری در یک نسخه کرد.

منوال بود تا زمان خلافت علی (ع) رسید، تمام ایام خلافت آن حضرت نیز به اصلاح مفاسد دوره های قبلی و و امر به همین به حل اختلافات داخلی و به اداره جنگهای پی در پی و ناشی از آن اختلافها سپری شد.

که هست آن جناب با همه آن گرفتاریها توانست کلیات علم نحو را تدوین نموده و به یکی از صحابه‌اش بنام ابو چیزی دستور دهد تمامی جزئیات قواعد نحو را گرد آورد، و دیگر در سایر علوم نتوانست قدمی بر دارد، جز اینکه الاسود دوئلی و احادیثی برای مردم‌القاء کرد که در آنها مواد اولیه معارف دینی و اسرار نفیس قرآنی بطور جامع نهفته بود، خطبه‌ها البته بحث‌هایی کلامی نیز داشته که در جوامع حدیث ضبط شده.

قرآن و حدیث امر به همان منوال بود تا دوران سلطنت بنی امیه سپری شد، و عباسی‌ها روی کار آمدند، و در خصوص اوائل قرن چهارم از هجرت که تقریباً آخر دوران زندگی ائمه اثنی عشر شیعه بود حادثه مهمی در طریق بحث از خلاصه تا رخ نداد، غیر از آن رفتاری که معاویه در خاموش کردن نور اهل بیت (ع) و محو آثار آنان داشت و به این قرآن و حدیث داد افرادی (بیشمار در مذمت اهل بیت و فضائل خود او و همدستانش) احادیثی جعل کنند، حادثه دیگر من^۲وردستور این عهد حکومت دینی به سلطنت استبدادی و سنت اسلامی به سیطره امپراطوری مبدل شد، حادثه سوم این اینکه در عهد حکومت عمر بن عبد العزیز و از ناحیه وی دستور صادر شد که احادیث در مجموعه‌ای نوشته شود و این بود که است که احادیث نوشته می‌شود، چون تا آن روز احادیث به روی کاغذ نیامده بود، و تنها در حافظه اولین باری اشخاص ضبط می‌شد.

برهه از زمان، ادبیات زبان عرب به منتهی درجه رواجش رسید که آغاز آن در زمان معاویه بود، چون او بسیار و در این که شعر را ترویج کند، بعد از او سایر پادشاهان اموی و عباسی نیز این روش را دنبال کردند و ترویج شعر تا به اصرار داشت که در برابر یک شعر زیبا و یا یک نکته ادبی، صدها هزار دینار جئزه می‌دادند و مردم یکسره به سوی سرودن آنجا رسید و اخبار عرب و تاریخ آن روی آوردند، و از این راه اموال بسیار هنگفتی به چنگ می‌آوردند، منظور این شعر و روایت شعر پادشاهان از ترویج شعر، تحکیم موقعیت خودشان بود. اموی‌ها

صفحه : ۴۵۲

با مدح مداحان موقعیت خود را در برابر بنی هاشم تحکیم بخشند و عباسی‌ها می‌خواستند خود را در مقابل می‌خواستند مطرح کنند، و اگر دانشمندان را اکرام و احترام می‌کردند باز به همین منظور بود می‌خواستند به این وسیله بنی فاطمه را تحت سیطره خود در آورده و به هر نحوی که دلشان می‌خواست در بین مردم حکومت و زور گوئی کنند. مردم

و ادب در مجتمع علمی مسلمانان به حدی رسید که بسیاری از علما در مسائل عقلی و یا بحث‌های علمی به نفوذ شعر شاعر تمثل می‌جستند و آنگاه هر حکمی که می‌خواستند می‌کردند و بسیار می‌شد که مطالب علمی و نظری را شعر یک مسائل لغوی پی‌نهادند و حد اقل قبل از ورود در بحث، اول در باره اسم موضوع، بحث لغوی نموده و سپس وارد بر پایه می‌شدند، همه اینها اموری است که آثار عمیقی در طرز فکر دانشمندان و منطقدان و سیر عملیشان داشته بحث علمی است.

دو مسلک کلامی متفاوت: "معتزله" و "اشاعره" در همین ایام بود که بحث‌های کلامی نیز رواج یافت، و در باره آن پیدایش و رساله‌نویسی شد، و چیزی از تاریخ پیدایش آن نگذشته بود که دانشمندان علم کلام به دو گروه یعنی فرقه کتابها و فرقه معتزله تقسیم شدند، البته اصول افکارشان در زمان خلفا و بلکه در زمان رسول خدا(ص) موجود بود، اشاعره که از علی(ع) در مساله جبر و تفویض و مساله قدر و استطاعت و مسائلی غیر اینها روایت شده دلیل بر این احتجاجاتی که در اینگونه مسائل از شخص رسول خدا(ص) نقل شده است، مانند این حدیث که فرموده: "لا جبر و لا تفویض بل امر بین الامرین"^(۱) و یا فرموده: "القدریه مجوس هذه الامه"^(۲).

که این دو طائفه هر یک به امتیاز مسلکی از طائفه دیگر ممتاز شد، و آن این بود که معتزله عقل را در چیزی نگذشت علمی بر ظواهر دینی ترجیح داده و حاکم کردند، مثلاً قائل به حسن و قبح عقلی، و قبح ترجیح بدون مرجح و مسائل شاق و بیرون از حد طاقت شدند و نیز قائل به استطاعت و تفویض و اقوالی دیگر گردیدند، در مقابل آنان قبح تکلیف‌های را بر حکم عقل حکومت داده، مثلاً گفتند عقل از خودش حکم به هیچ حسن و قبحی ندارد، خوب آن اشاعره ظواهر دینی شرع بگوید خوب است، و بد آن است که شرع آن را بد دانسته باشد، و نیز گفتند ترجیح بلا مرجح جائز است، و بشر هیچ استطاعتی از خود ندارد، و بشر مجبور در

(۱) نه جبر درست است و نه تفویض بلکه حق مطلب چیزی است متوسط بین آن دو.

(۲) قدری مذهبان، مجوسان این امتند. (بحار الانوار ج ۵ ص ۶)

کلام را مدون و مرتب کرده و برای آن اصطلاحاتی درست نمودند، بناگذاشتند که وقتی فلان کلمه را به کار سپس فن منثور فلان معنا است، و مسائل غیر کلامی نیز بر آن افزودند تا در مباحث معنون به عنوان امور عامه، از فلاسفه می‌بریم و البته این بعد ازمسانی بود که کتب فلسفه به زبان عربی ترجمه شد و درس دادن و درس خواندنش در عقب نمانند، شایع گشت، و اینکه بعضی گفته‌اند: ظهور علم کلام در اسلام و منشعب شدنش به دو شعبه "اعتزال" و "بین‌مسلمانان" از انتقال فلسفه به عرب بود درست نیست، دلیل بر نادرستی آن وجود مسائل و آرای متکلمین در خلال اشعریت بعد روایاتی است که صدور آن قبل از تاریخ انتقال فلسفه بوده.

از روز اول پیدایشش تا اوائل عهد عباسیان یعنی اوائل قرن سوم هجری روز به روز به جمعیت و طرفدارانش روش اعتزال و شوکت و ابهت بیشتری به خود می‌گرفت ولی از آن تاریخ به بعد رو به انحطاط و سقوط نهاد، تا آنکه افزوده می‌شد، ایوبی همه طرفداران این مکتب را از بین بردند، و مکتب اعتزال به کلی منقرض گردید و کسانی که در عهد پادشاهان و بعد از آن به جرم داشتن این مکتب کشته شدند آنقدر زیاد بودند که عدد کشته‌هایشان را کسی جز خدای ایوبیان نمی‌داند در این زمان بود که جو بحثهای کلامی برای اشعریها صاف و بدون مزاحم شد، و اشاعره در مذهب خود سبحان کردند، و با اینکه فقهای آنان در آغاز ادامه این بحثها را گناه می‌دانستند، همواره و تا به امروز در بین آنان توغل و پیشرفت رائج مانده است.

بر اشاعره و معتزله در بحث‌های کلامی قبل از معتزله و اشاعره شیعه در همان ابتدای طلوعش به بحثهای سبقت شیعه از رحلت رسول خدا(ص) رقم عمده‌ای از بزرگان صحابه چون سلمان و ابی ذر و مقداد و عمار و کلامی پرداخت یعنی بعد الحاق و غیر آنان و از بزرگان تابعین امثال رشید حجری و کمیل و میثم تمار و سایر علویین آغازگر این بحثها عمرو بن همه آنان به دست امویان کشته شدند، ولی در زمان امام محمد باقر و امام جعفر صادق(ع) مجدداً تشکیلی یافته، بودند، که بلند گردید و بحثهای کلامی را شروع کردند، و به تالیف کتابها و رساله‌ها پرداختند با اینکه تحت سیطره و قهر و آوازه‌شان جابر بودند، و همواره از ناحیه حکومت‌ها سرکوب می‌شدند، مع ذلک دست از کوشش خود بر نداشتند، تا حکومت‌های زمان حکومت آل بویه که تقریباً قرن چهارم هجرت بود امنیتی نسبی به دست آوردند، ولی دوباره در اثر فشار آنکه در دچار خفقان شدند تا آنکه با ظهور دولت صفویه در ایران جو علم و پژوهش برای آنان صاف گردید که حکومت‌ها

تا به امروز این صفای جو و آزادی قلم و بحث ادامه دارد.

بحث کلامی در شیعه شبیه‌تر به سیمای بحث کلامی معتزله است تا سیمای بحث اشاعره، به همین جهت بسیار سیمای
 که بعضی از آرای این دو مکتب تداخل می‌کنند نظیر بحث پیرامون حسن و قبح، و مساله ترجیح بدون
 اتفاق می‌افتد
 و مساله قدر، و مساله تفویض، و باز به همین جهت امر بر بعضی از مردم (یعنی اهل تسنن) مشتبه شده، هر دو
 مرجح،
 یعنی شیعه و معتزله را یک مکتب و در بحث کلامی مکتب دارای یک طریقه دانسته‌اند، و بسیار اشتباه کرده‌اند،
 طائفه‌را
 اصولی که از ائمه اهل بیت (ع) روایت شده که معتبر در نظر شیعه تنها همین اصول است هیچ سازشی با مذاق
 برای اینکه
 معتزله ندارد.

تقدیر فن کلام فن شریفی است که کارش دفاع از حریم معارف حقه دینی است، چیزی که هست متکلمین از
 و بر هر
 - چه شیعیان‌شان و چه اهل سنت‌شان - طریق بحث را درست نرفته‌اند و نتوانسته‌اند بین احکام عقلی و احکام
 مسلمانان
 مقبول در ن^۲ر خصم فرق بگذارند، که ان شاء الله توضیح این اشتباه بطور اختصار می‌آید.

قدیمیان در میان مسلمین و علل جبهه‌گیری علمای اسلام در برابر افکار جدید در همین اوان بود که علوم
 راه یافتن علوم
 یعنی منطق، و ریاضیات، طبیعیات، الهیات، طب، و حکمت عملی به زبان عربی ترجمه شد، و در عرب شایع
 قدیمیان
 این انتقال یک قسمت از آن در عهد امویان صورت گرفته بود و در اوائل عهد عباسیان به حد کمال رسید، صدها
 گردید، و
 یونانی و رومی و هندی و فارسی و سریانی به عربی ترجمه شد و مردم به خواندن و فراگیری آن علوم روی
 کتاب از کتب
 نگذشت که خود صاحب ن^۲ر شدند و کتابها و رساله‌ها به رشته تحریر در آوردند و این باعث خشم علما شد،
 آورده، چیزی
 وقتی می‌دیدند که ملحدان یعنی دهری مسلکها و طبیعی مذهبان و پیروان مانی و ملل دیگر دست به دست هم
 مخصوصا
 جنگ با اسلام برخاسته‌اند و نیز مسائل مسلم و ضروری دین را انکار می‌کنند، خشمشان بیشتر گردید، از این
 داده به
 می‌دیدند خود مسلمانان فیلسوف نما، شروع کردند به عیب گوئی و خرده‌گیری از معارف دین و از افکار
 بدتر آنکه
 و اهانت و عیب جوئی به اصول اسلام و معالم طاهره شرع، (و معلوم است که هیچ دردی جانکاه‌تر از جهل
 متدینین
 نیست).

که خشم علمای اسلام را بیشتر می کرد این بود که می شنیدند درباره‌ای مسائل دینی که ارتباط و ابتنائی از جمله اموری علم هیات و طبیعیات دارد طبق آن نظریه‌های مسلم در این علوم حکم می کردند، و مساله را با اینکه برهانی با مسلمیات جدلی و از مسلمیات بود، شکل برهان می دادند و دهری مذهببان و امثال آنان که در آن روزها خود را فیلسوف جا نبود بلکه زده بودند امور دیگر از ابطال خود را به این مسائل می افزودند، نظیر مساله تناسخ

صفحه : ۴۵۵

بودن معاد، مخصوصا معاد جسمانی، و با اینگونه مسائل و مسائل قبلی اسلام و ظواهر دین را می کوبیدند، و چه و محال از آنان گفته باشند که دین عبارت است از مجموعه‌ای از چند وظیفه تقلیدی و بدون دلیل که انبیا آنها را به بسا بعضی و تکمیل عقول ساده لوحان آورده‌اند، و اما افراد تحصیل کرده و به اصطلاح فیلسوف که کارشان کنکاش و منظور تربیت علوم حقیقی است احتیاجی به این مسائل تقلیدی ندارند، و با اینکه خود صاحبان نظریه هستند و در طریق بررسی استدلال ابتکاراتی دارند، چه حاجت به آورده‌های انبیا دارند.

کفر آلودشان فقها و متکلمین را وادار کرد تا در برابر این فیلسوف نماها جبهه گیری نموده، به هر وسیله‌ای که و این غرور بود آنان را سرکوب و رشته‌هایشان را پنبه کنند یا به وسیله استدلال و محاجه رو در رو و یا شوراندن مردم برایشان ممکن و یا بیزاری جستن از ایشان و تکفیر کردنشان با آنان مقابله نمایند تا در آخر در زمان متوکل عباسی توانستند علیه آنان آنان را شکسته، جمعشان را متفرق و کتبشان را نابود کنند، و چیزی نمانده بود که فلاسفه نیز به آتش آنان سورت و تندی به کلی منقرض شوند تا آنکه معلم دوم ابو نصر فارابی که به سال سیصد و سی و نه در گذشته و بعد از او ابو علی سوخته رئیس حسین بن عبد الله بن سینا که به سال چهار صد و بیست و هشت در گذشته و غیر این دو از فلاسفه سینا شیخ ابی علی ابن مسکویه و ابن رشد اندلسی و غیر آن دو، بار دیگر به فلسفه آبرویی دادند، و از انقراض آن جلوگیری بنام چون از آن به بعد نیز سرنوشتی مانند سابق داشت، زمانی بازارش کساد می شد و کمتر افرادی به تعلم و یاد گیری آن کردند و می پرداختند، و زمانی دیگر رونق می گرفت.

فلسفه در اول به زبان عربی ترجمه شد و به عرب منتقل گردید، ولی در بین نژاد عرب کسی بنام فیلسوف گو اینکه نشد، الا افرادی بسیار اندک مانند کندی و ابن رشد، و بیشتر قلمرو آن در ایران بود و متکلمین از مسلمانان هر مشهور

فلسفه مبارزه می‌کردند، وفیلسوفها را به خشن‌ترین وجهی سرکوب می‌نمودند، لیکن در عین حال اکثریت چند با را قبول کرده، و در باره علم منطق رساله‌ها و کتابها تالیف کردند، چون آنرا مطابق باطریق تفکر فطری آنان منطق می‌یافتند.

همانطور که قبلا تذکر دادیم در استعمال منطق خطا رفتند، و حکم حدود حقیقی و اجزای آن را آنقدر توسعه لیکن شامل امور اعتباری نیز شد، (با اینکه منطق سر و کاری با اعتباریات که زمان و مکان و نژاد و عوامل دیگر در آن دادند که در هر جایی و زمانی و قومی شکل خاصی به خود می‌گیرد ندارد، سر و کار منطق تنها با امور حقیقی و تاثیر گذاشته است)، ولی متکلمین فنون منطق و از آن جمله برهان را در قضایای اعتباریه نیز به کار بردند، با اینکه امور واقعی

صفحه : ۴۵۶

سر و کار با قیاس جدلی دارد، مثلا می‌بینی که در موضوعات کلام از قبیل حسن و قبح و ثواب و عقاب و حبط اعتباری سخن از جنس و فصل و حد و تعریف دارند، در حالی که جنس و فصل و حد ربطی به این امور ندارد، (زیرا از عمل و فصل، خارج نیستند، بلکه اموری هستند قرار دادی)، و نیز در مسائل علم اصول و علم کلام که مربوط به فروع دین حقایق عالم است سخن از ضرورت و امتناع به میان می‌آورند، و این عمل در حقیقت به خدمت گرفتن حقائق است در و احکام فرعی آن و نیز در اموری که مربوط به خدای تعالی است گفتگو از واجب و حرام نموده، مثلا می‌گویند بر خدا اموری اعتباری، که چنین کند، و قبیح است که چنان کند، همچنین اعتباریات را بر حقایق حاکم کرده و این عمل خود را واجب است برهان می‌نامند، در حالی که بر حسب حقیقت چیزی جز قیاس شعری نیست.

در این باب به حدی رسید که یکی از آنان گفته بود خدای سبحان ساحتش منزهرتر از آن است که در افراط و تندروری و در عملش اعتبار که چیزی جز وهم نیست و حقیقتش همان موهوم بودنش است راه پیدا کند، و چون چنین حکمش آنچه که او سبحانه و تعالی ایجاد کرده و یا شریعتی که تشریح نموده همه اموری حقیقی و واقعی هستند، است پس گفته خدای سبحان توانتر از آن است که حکمی را تشریح بکند و آنگاه در اقامه برهان بر اینکه چرا آن حکم یکی دیگرشان کرده عاجز بماند، پس برهان (بر خلاف آنچه فلاسفه منحصر در تکوینیاتش دانسته‌اند) هم در مورد تکوینیات و را تشریح خارجی کار برد دارد و هم در مورد تشریعیات، و از این قبیل سخنان بیهوده که به جان خودم سوگند یکی از

حقائق علم و اهل علم است زیاد گفته اند، حال اگر تنها در محفلهای علمیشان می گفتند و می گذشتند باز ممکن بود مصائب شاء الله منظورشان این نبوده، ولی این حرفها را در نوشته های علمی خود آورده اند، که این مصیبت دیگر قابل بگوئیم ان تحمل نیست.

تصوف و رواج آن در همین روزگار بود که مکتبی دیگر در بین مسلمانان خودنمائی کرد، و آن مکتب تصوف پیدایش مکتب البته ریشه در عهد خلفا داشت، البته نه به عنوان تصوف، بلکه به عنوان زهدگرائی، ولی در اوائل بنی العباس با بود، که رجالی از متصوفه چون با یزید بسطامی و جنیدو شبلی و معروف کرخی و غیر ایشان رسماً به عنوان یک پیدا شدن مکتب ظاهر گردید.

این مکتب معتقدند که راه به سوی کمال انسانی و دستیابی بر حقائق معارف منحصر در این است که آدمی به پیروان آورد، و طریقت (در مقابل شریعت) عبارت است از نوعی ریاضت کشیدن در تحمل شریعت که اگر کسی از این طریقت روی کند، به حقیقت دست می یابد، و بزرگان این مکتب چه شیعیان و چه سنیان سند طریقت را منسوب کرده اند به راه سیر

صفحه : ۴۵۷

علی بن ابی طالب (ع).

طائفه ادعای کرامتها می کردند، و در باره اموری سخن می گفتند که باظواهر دین ضدیت داشت، و عقل هم و چون این لذا برای توجیه ادعاهای خودمی گفتند اینها همه صحیح و درست است، چیزی که هست فهم اهل آنها را نمی پذیرفت، منظورشان افرادمتدین به احکام دین است)عاجز از درک آنها است و شنیدن آن بر گوش فقها و مردم عوام ظاهر(که سنگین است و به همین جهت است که آن مطالب را انکار می کنند و در برابر صوفیه جبهه گیری نموده از مسلمانان جسته و تکفیرشان می کنند، و بسا شده که صوفیان به همین جرم گرفتار حبس و شلاق و یا قتل و چوبه دار و آنان بیزاری تبعید شده اند و همه اینها به خاطر بی پروائی آنان در اظهار مطالبی است که آنرا اسرار شریعت می نامند، و اگر یا طرد درست باشد یعنی آنچه آنان می گویند مغز دین و لب حقیقت بوده و ظواهر دینی به منزله پوسته روئی آن دعوی آنان اگر اظهار و علنی کردن آن مغز و دور ریختن پوسته روی آن کار صحیحی بود خوب بود آورنده شرع، خودش باشد و نیز می کرد و مانند این صوفیان به همه مردم اعلام می نمودند تا همه مردم به پوسته اکتفا ننموده و از مغز محروم

این کار را نشوند، و اگر این کار صحیح نیست باید بدانند که بعد از حق چیزی به جز ضلالت نمی‌تواند باشد.

در اول پیدایش مکتبشان در مقام استدلال و اثبات طریقه خود بر نیامدند، و تنها به ادعاهای لفظی اکتفا این طائفه ولی بعد از قرن سوم هجری بتدریج با تالیف کتابها و رساله‌هایی مرام خود را در دلها جا دادند، و آنقدر هوادار می‌کردند درست کردند که توانستند آرای خود را در باره حقیقت و طریقت علنا مطرح سازند و از ناحیه آنان انشائی در برای خود نظم و نثر در اقطار زمین منتشر گردید.

عده و عده‌شان و مقبولیتشان در دل‌های عامه و وجهه‌شان در نزد مردم زیادتر می‌شد تا آنکه در قرن ششم و هفتم هجری به نهایت درجه وجهه خود رسیدند، ولی از آنجا که در مسیر خود کجروی‌هایی داشتند، به تدریج امرشان رو به ضعف گرائید و عامه مردم از آنان روی‌گردان شدند. و علت انحطاطشان این بود که: انحطاط متصوفه اولاً: هر شانی از شوون زندگی که عامه مردم با آن سر و کار دارند وقتی اقبال نفوس نسبت دو علت عمده شد، و مردم عاشقانه به سوی آن گرویدند، قاعده کلی و طبیعی چنین است که عده‌ای سودجو و حيله‌باز خود را به آن زیاد اهل آن مکتب و آن مسلک در آورده، و آن مسلک را به تباهی می‌کشند و معلوم است که در چنین وضعی همان مردمی که با شور و عشق روی به آن مکتب آورده بودند، از آن مکتب متنفر می‌شوند.

صفحه : ۴۵۸

از مشایخ صوفیه در کلمات خود این اشتباه را کردند که طریقه معرفت نفس هر چند که طریقه‌ای است نو ثانیاً: جماعتی شرع مقدس اسلام آن را در شریعت خود نیاورده، الا اینکه این طریقه مرضی خدای سبحان است، و خلاصه این ظهور، و بود که من در آوردی خود را به خدای تعالی نسبت دادند، و دین تراشیدن و سپس آنرا به خدا نسبت دادن را اشتباه این همان کاری را کردند که رهبانان مسیحیت در قرن‌ها قبل کرده و روشهایی را از پیش خود تراشیده آنرا به فتح باب کردند، دادند، همچنانکه خدای تعالی ماجرای آنان را نقل کرده می‌فرماید: "و رهبانیه ابتدعوها ما کتبناها علیهم الا خدا نسبت ابتغاء رضوان الله فما رعوها حق رعايتها" (۱).

متصوفه این بدعت را پذیرفتند و همین معنا به آنها اجازه داد که برای سیرو سلوک رسم‌هایی و آدابی که در اکثریت نامی و نشانی از آنها نیست باب کنند، و این سنت تراشی همواره ادامه داشت، آداب و رسومی تعطیل می‌شد و شریعت

جدید باب می‌شد، تا کار بدانجا کشید که شریعت در یک طرف قرار گرفت و طریقت در طرف دیگر، و آداب و رسومی
وضع بالمال به این بود که حرمت محرمات از بین رفت، و اهمیت واجبات از میان رفت، شعائر دین تعطیل و
برگشت این
گردید، یک نفر مسلمان صوفی جائز دانست هر حرامی را مرتکب شود و هر واجبی را ترک کند، (و خانقاه و
تکالیف ملغی
مساجد را بگیرد، خواننده محترم اگر سفر نامه ابن بطوطه را بخواند، می‌بیند که در هر شهری بنائی بنام
زاویه جای
پا بوده، و از موقوفاتی که داشته اداره می‌شده، و صوفیان از هر جا وارد آن شهر می‌شدند، در آن زاویه‌ها منزل
زاویه بر
کم کم طائفه‌ای بنام قلندر پیدا شدند، و اصلاً تصوف عبارت شد از بوقی و من‌تشایی و یک کیسه
می‌کردند "مترجم"،
گدائی، بعداً هم به اصطلاح خودشان برای اینکه فانی فی‌الله بشوند، افیون و بنگ و چرس استعمال کردند.
و سنت در ورای ظواهر شریعت باطنی هست که راه رسیدن به آن همانا عمل به ظواهر است و اما آنچه که
بنابر کتاب
سنت - که راهنمای به سوی عقلند - در این باب حکم می‌کند این است که در ماورای ظواهر شریعت حقائقی
کتاب و
باطن آن ظواهر است، این معنا از کتاب و سنت قابل انکار نیست، و نیز این معنا درست است که انسان راهی
هست که
برای رسیدن به آن حقائق دارد، لیکن راه آن به کار بستن همین ظواهر دینی است، البته آنطوری که حق به کار

.....
که کشیشان از پیش خود بدعت نهادند، با اینکه ما بر آنان واجب نکرده بودیم مگر این معنا را که در پی
(۱) و رهبانیتی
خدا باشند، - نه اینکه از گرفتن زن خودداری کنند - ولی واجب ما را آنطور که حقیقت بود رعایت نکردند."
تحصیل رضای
سوره حدید، آیه ۲۷."

صفحه : ۴۵۹

است نه به هر طوری که دلمان بخواهد و حاشا بر حکمت پروردگار که حقایقی باطنی و مصالحی واقعی باشد، و
بستن
را تشریح کند که آن ظواهر بندگانش را به آن حقائق و مصالح نرساند، آری همیشه گفته‌اند که ظاهر عنوان
ظواهری
طریق رسیدن به آن است، و باز حاشا بر خدای عز و جل که برای رساندن بندگانش به آن حقائق طریق دیگری
باطن، و
از ظواهر شرع داشته باشد، و آن طریق را تعلیم ندهد و به جای آن یا از در غفلت و یا سهل‌انگاری به وجهی از
نزدیک‌تر
شرع را که طریق دورتری است تشریح کند، با اینکه خود او تبارک و تعالی فرموده: "و نزلنا علیک الکتاب

وجوه ظواهر
تبیانا لکل شیء" (۱)، پس این کتاب و این شریعت هیچ چیزی را فروگذار نکرده.

ما این شد که طریق بحث پیرامون حقائق و کشف آن منحصر در سه طریق است، یا از راه ظواهر دینی حاصل سخنان و یا از طریق بحث عقلی، و یا از مسیر تصفیه نفس، و مسلمانان هر طائفه یکی از این سه طریق را سلوک کشف می‌شود، در حالی که بطور قطع یکی از این سه راه حق و درست است، و آن دوی دیگر باطل است، برای اینکه این سه کرده‌اند، یکدیگر را باطل می‌دانند، و بینشان تنازع و تدافع هست، و در مثل مانند سه زاویه یک‌مثلث‌اند، که هر طریق خودشان زاویه از آن سه را گشادتر کنی دو زاویه دیگر تنگ‌تر می‌شوند، و به عکس هر قدر آن دو زاویه را گشادتر کنی این قدر یک را تنگ‌تر کرده‌ای، و اختلاف این سه طریق بطور مسلم در کیفیت تفسیر قرآن نیز اثر دارد، و تفسیری که یک یک زاویه و متعبد به ظواهر دین برای قرآن می‌کند، با تفسیری که یک فیلسوف و یک صوفی می‌نویسد اختلاف متدین همچنانکه این اختلاف را به عیان در تفاسیر مشاهده می‌کنیم و احساس می‌کنیم که هر مفسری مشرب فاحشی دارد، را بر قرآن تحمیل کرده و نخواستہ است بفهمد که قرآن چه می‌گوید، بلکه خواسته است بگوید قرآن نیز همان علمی خود که من می‌فهمم، البته اینکه گفتیم هر مفسر کلیت ندارد، مفسرینی از گشت شمار نیز هستند که از این خطا را می‌گویند مبرا بوده‌اند.

توجه فرمودید که کتاب آسمانی - قرآن عزیز - از این سه طریق آنچه که حق است تصدیق کرده، و باطلش را در سابق و حاشا که در این سه طریق باطن حقی باشد و قرآن آنرا نپذیرد و ظواهر قرآن با آن موافقت نداشته باشد، باطل دانسته و حاشا بر اینکه در ظاهر و باطن قرآن حقی باشد که برهان عقلی آن را رد کند، و نقیض آنرا اثبات نماید. که برای آشتی دادن و جمع بین ظواهر دینی، فلسفه و عرفان به عمل آمده است و به همین جهت است که کوشش‌هایی جمعی از علما در صد بر آمده‌اند به مقدار بضاعت علمی که

.....
(۱) ما کتاب را بدین جهت بر تو نازل کردیم که بیانگر همه چیز باشد. "سوره نحل، آیه ۸۹".

و در عین اختلافی که در مشرب داشته‌اند، بین ظواهر دینی و بین مسائل عرفانی نوعی آشتی و توافق برقرار داشته‌اند

کنند، مانند محیی‌الدین عربی، و عبد‌الرزاق کاشانی، و ابن‌فهد، و شهیدثانی، و فیض‌کاشانی.

دیگر در صدد بر آمده‌اند بین فلسفه و عرفان صلح و آشتی برقرار سازند، مانند ابی‌نصر فارابی و شیخ سهروردی بعضی

صاحب‌اشراق، و شیخ‌صائن‌الدین محمد ترکه.

بعضی دیگر در این مقام بر آمده‌اند تا بین "ظواهر دینی" و "فلسفه آشتی برقرار سازند، چون قاضی سعید و غیره.

خواسته‌اند بین هر سه مشرب و مرام توافق دهند، چون ابن‌سینا که در تفسیرها و سایر کتبش دارد، و صدر

بعضی دیگر

المتالهین شیرازی در کتابها و رساله‌هایش و جمعی دیگر که بعد از وی بودند.

این احوال اختلاف این سه مشرب آنقدر عمیق و ریشه‌دار است که این بزرگان نیز نتوانستند کاری در رفع آن ولی با همه

بلکه هر چه در قطع ریشه اختلاف بیشتر کوشیدند ریشه را ریشه‌دارتر کردند، و هر چه در صدد خاموش صورت دهند،

کردن اختلاف بر آمده‌اند دامنه‌این آتش را شعله‌ورتر ساختند.

عزیز به عیان می‌بینی که اهل هر فنی از این فنون اهل فن دیگر راجاهل یا بی‌دین یا سفیه و ابله

و شما خواننده

می‌خواند، و عامه مردم را می‌بینی که هر سه طائفه را منحرف می‌دانند.

بدبختی‌ها در آن روزی گریبان مسلمانان را گرفت که از دعوت کتاب به تفکر دسته جمعی تخلف کردند، برای همه این

و معارف دینی لجنه تشکیل ندادند، هر کسی برای خود راهی پیش گرفت با اینکه قرآن کریم فرموده بود: "و فهم حقائق

بحبل‌الله جمیعا و لاتفرقوا"^(۱)، البته این یک علت تفرقه مسلمین بود علت‌های دیگری برای این وضع هست. اعتصموا

ما را به سوی آنچه مایه خشنودی تو از ما است هدایت فرما، و کلمه ما را بر حق جمع و متفق فرما و از ناحیه بار الهی همه

خودت موهبتی از ولایت ارزانی بدار، و از ناحیه خویش یآوری بما ببخش.

...

.....

(۱) همه با هم به ریسمان خدا چنگ بزنید و تک روی مکنید. "سوره آل‌عمران، آیه ۱۰۳"

علامه سید محمد حسین طباطبایی قدس سره

